



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هفتاد و نهم





خلاصه شرح غزل ۳۰۶۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

تو در عقيله ترتيب كفش و دستارى

چگونه رطلِ گران خوار را به دست آرى؟

*عقيله: پاى بند و دام

ای انسانی که با چیزهای این جهانی همانیده شده‌ای و با عبور از فکرها من ذهنی ساخته‌ای، تو با این «عقيله» یا من توهمی که مانند دام به پای هشیاریات و جنسیت خداگونه‌ات بسته شده مدام در فکر ترتیب کفش و لباس هستی. درحالی که این فکر نماد عقل من ذهنی است و پایین ترین سطح هشیاری را برایت فراهم کرده و از نظم ذهنی و باورها و الگوهای از پیش ساخته پیروی می کند. حال با چنین دامی که بر پای داری چگونه قدح بزرگ شراب یکتایی را که بزرگانی چون مولانا و فردوسی از آن می نوشند به دست خواهی آورد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

به جان من، به خرابات آى يك لحظه

تو نیز آدمی‌ای، مردمی و جان داری

[مولانا می گوید:] تو را به جان خودم که با جان تو یکی است قسم می دهم که در این لحظه ابدی به خرابات یا همان تجربه عشق و فضای گشوده شده قدم بگذار، مرکز را عدم کن و دست از فکرهای پوسیده من ذهنی و زندانی بودن در ذهن بردار. زیرا تو هم انسان هستی و قابلیت و قدرت این را داری که فضا را باز کنی و جانی چون جان مولانا داشته باشی، یعنی جانی که تمام همانیدگی ها را می شناسد و مرکزش را از آن ها خالی می کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

بیا و خرّقه گرو کن، به می فروشِ الست

که پیش از آب و گلست از الست خُماری

بیا و خرّقه‌ای را که مانند عقيله مانع توسّست و هشیاری نظر را می پوشاند، از تن درآور و آن را به خداوند گرو بده که از روز ازل می فروش بوده یعنی قبل از آن که آب و گلی که ذهنت نشان می دهد و شامل چهار بعد توسّست به وجود آید. در اِزای آن خرّقه می توانی می الست را از اولین و آخرین خُمّار که همان زندگی است دریافت کنی.

[با این می به شادی، حس امنیت، هدایت و قدرت زندگی خواهی رسید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟

مَجاز بود چنین نامها تو پنداری

آیا می شود انسانی که در مرکزش همانیدگی ندارد و یا کسی که خدا را به خوبی می شناسد و یا آن که با میل دائم به فضاگشایی، قانع است و چیزی نمی خواهد، هشیار به ذهن باشند؟ آیا در ذهنت فکر می کنی که چنین نامهایی یعنی «فقیر، عارف و درویش» فقط مفهوم هستند و در مَجاز و ذهن معنا دارند و نباید این صفات را عملاً در خود پیاده کنی؟

[این نامها مَجاز و مفهوم ذهنی نبوده و محدود به پندار نیستند؛ بلکه باید فضا را باز کنی تا در عمل به این معانی و صفات زنده شوی.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

سماع و شُرْب سَقَاهُمْ نه کارِ درویش است؟

زیان و سودِ کم و بیش، کار بازاری؟



شُرْبِ سَقَاهُمْ: اشاره به آیه ۲۱ سوره انسان

سماع یا کوک شدن به آهنگ زندگی و سیراب شدن از شراب پاکیزه‌ای که خدا می‌دهد، با فضاگشایی در این لحظه توسط درویش یعنی کسی که همانیدگی در مرکزش ندارد به دست می‌آیند. برعکس آن، سبب‌سازی ذهن براساس «هرچه بیش‌تر، بهتر» است که از آن نظم ذهنی و آهنگ من‌ذهنی ایجاد می‌شود و زیان‌وسود و کم‌وبیش و دویی را در بافت ذهنی پدید می‌آورد. این فرد به آهنگ ذهنی می‌رقصد و نمی‌تواند از «سَماع و شُرْبِ سَقَاهُمْ» بهره‌مند شود حتی اگر در توهّم خود دنبال ثواب الهی باشد.

[عبارت «بازاری» در این بیت به معنای تحقیر یا بد دانستن این حرفه نیست بلکه این‌جا به فردی اطلاق می‌شود که از خریدوفروش زندگی و پاداش آن بی‌خبر بوده و دربند سود و زیان ذهنی است.]

قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۲۱

«... وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا.»

«... و پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرابشان سازد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

بیا بگو که چه باشد الست، عیشِ ابد

ملنگ هین به تکلف که سخت رهواری

ای انسان، از زمان روان‌شناختی به این لحظه ابدی بیا، هشیاری جسمی و همانیدگی را از دلت جارو کن و به پیمان الست اقرار کن. فضا را بگشا و به زندگی زنده شو تا از عیش و شادی ابدی آگاه شوی. تنها تو می‌توانی دیگر انسان‌ها و سایر کائنات را از این عیش باخبر کنی. بدون لنگش و تکلف ناشی از باورهای همانیده و از پیش ساخته و بدون اجبار آن‌ها پیش برو که می‌توانی بسیار نرم و خوش و بی‌وقفه حرکت کنی.



[درحالی که اگر به گذشته و آینده بروی و در این لحظه ساکن نشوی و تابع الزام و ایجاب فکرهای همانیده ذهن باشی، اسب تو خواهد لنگید و نمی توانی سوارش شوی.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

سری که درد ندارد چراش می بندی؟

چرا نهی تن بی رنج را به بیماری؟

ای انسان، چرا برای سری که درد ندارد مشکل می تراشی؟ چرا برای زندگی منطبق با هشیاری این همه فرمول و تکلف براساس همانیدگی ها درست می کنی؟ چرا تن بی رنج و بی درد را با هم هویت شدگی با چیزها رنجور می سازی؟ اگر این خرقة همانیدگی را از تن درآوری، در ذهن و هیجانات آن نمایی، مانع سازی و مسئله سازی و دشمن سازی نکنی و فکر و عملت برحسب نیازهای روان شناختی نباشد بیمار ذهن نخواهی شد. کافی است با فضاگشایی، نیازهای ذهنی را بشناسی و دنبالش نروی. بدین ترتیب هم خودت و هم دیگران از موانع و مسائل من ذهنی در امان می مانید.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۳۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۶۳۹ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی علت است و مُستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

*سقیم: بیمار

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] کار من بدون واسطه و علت و معلولهای ذهنی است و زندگی مستقیم به وسیله من در تو جریان می‌یابد. علت‌ها و سبب‌سازی‌های ذهنی تو هیچ‌کدام سبب شادی و درست کردن زندگی نمی‌شوند، ای بیمار دل.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادتِ خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

هر وقت با فضاگشایی مرکزت را عدم کردی، عادت زندگی را در تو عوض خواهم کرد و این غبار فکرها و سبب‌سازی را در زمان مقرر می‌نشانم. [این کار من ربطی به افکار تو و علت‌های ذهنی و حتی کیفیت زندگی‌ات ندارد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

خوش‌خبران غلامِ تو، رطلِ گرانِ سلامِ تو

چون شنوند نامِ تو، یاوه کنند پا و سر



خوش‌خبران، آن‌هایی که با فضاگشایی به خبرهای ذهنی قناعت نمی‌کنند، بنده تو هستند. تو نیز با پیاله‌ای بزرگ از می‌زندگی و شادی بی‌سبب به آن‌ها سلام می‌کنی. آن‌ها هم وقتی در فضای گشوده‌شده نام تو را می‌شنوند، با تو یکی می‌شوند و پا و سر ذهنی را می‌اندازند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۶۸

گل‌گذاری ز گلستانِ جهان ما را بس

زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس

*گل‌گذار: گل‌چهره، مجازاً زیبارو

از گلستان این جهان که همه‌چیز در آن هست، یک صورتِ هم‌چون گل که به حضور زنده شده باشد، برای ما بس است. هم‌چنین از چمن این جهان یا همان همانیدگی‌ها و باورهای پوسیده، فقط سایه‌ای از این سرو روان یا زندگی برای ما کافی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۷

هندوان را اصطلاحِ هند مدح

سِنْدیان را اصطلاحِ سِنْد مدح

هندوها براساس اصطلاحات و تعبیر خود، خدا را ستایش می‌کنند و سِنْدی‌ها نیز از مفاهیم ویژه خود برای ستایش خداوند استفاده می‌کنند. [درواقع این‌ها همه توصیف هستند. توصیف یک چیز ذهنی است. دراصل ما خود زندگی هستیم و خداوند می‌خواهد از طریق ما حرف بزند.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

*مفتی: فتوا دهنده

صیاد گفت: فتوادهنده ضرورت هم تو هستی یعنی خودت بهتر می دانی که آیا واقعاً به این نیازهای روانشناختی اضطراب داری؟ اما اگر بدون ضرورت، برحسب من ذهنی به سوی این نیازهای روانشناختی میل کنی و مقاومت داشته باشی، از نظر خداوند مجرم شناخته خواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

یار یعنی خداوند یا زندگی در این لحظه که پایان زمان روانشناختی است، برای انسان طرب‌سازی کرده است و گفته عیش ابدی و شادی بی سبب در همین لحظه است. پس این فضای گشوده شده در اطراف اتفاقات جدی است و آن چیزی که ذهن نشان می دهد و دائم در حال تغییر است، چیزی جز بازی زندگی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی



خداوند همهٔ عاشقان را نسبت به من ذهنی‌شان به این طریق گُشت که آن چه ذهن در این لحظه نشان می‌دهد و مربوط به این جهان است، زندگی ندارد. بلکه فضای گشوده شده خودِ زندگی است. پس با فضاگشایی مواظب باش تا جهلِ من ذهنی‌ات دلبری نکند و از عقل آن در امورات استفاده نکنی.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۴۷۰

آدمی در عالمِ خاکی نمی‌آید به دست

عالمی دیگر ببايد ساخت و از نو آدمی

انسان در جهانی که به وسیلهٔ من ذهنی درست کرده و در آن زندگی می‌کند، نمی‌تواند از جنس خداوند شود. بلکه باید از نو، با فضاگشایی انسانی جدید توسط خداوند، ساخته شده و به او تبدیل شود. سپس انعکاس این آدمِ جدید در بیرون باعث ایجادِ عالمی نو خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۸۴

خواجه تو عارف بدهای، نوبتِ دولت زدهای

کامل جان آمده‌ای، دست به استاد مده

*نوبتِ دولت زدن: کنایه از شکوه و عظمت داشتن. در قدیم در دربار پادشاهان در شبانه‌روز سه یا پنج نوبت (نقاره) می‌زدند.

*کامل جان آمده‌ای: در حالی آمده‌ای که روحاً کمال یافته‌ای.

ای انسان تو خود از جنسِ خدا هستی. طبلِ جلال و شکوه تو در این لحظه به صدا درآمده و الآن نوبتِ نیک‌بختی توست. جانِ خداگونهٔ تو خود کامل است و لازم نیست دست به استادِ من ذهنی بدهی و از او درسِ زندگی بگیری.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دیدِ خود مگذار از دیدِ خسان

که به مُردارت گشند این کرکسان

دیدِ عدمت را که با فضاگشایی به دست آورده‌ای کنار نگذار و از دیدِ من‌های ذهنی اطرافت استفاده نکن. این‌ها مانند کرکسی هستند که با تقلید از من‌های ذهنی دیگر و تغذیه از همانیدگی‌ها تو را به سمت مُرده‌خواری سوق می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟

هین عصام گش که کورم ای آچی؟

*آچی: برادر

چرا چشمِ عدمت را که مانند نرگس است، می‌بندی؟ و از یک کور به نام من‌ذهنی می‌خواهی تا عصاکشت باشد و به تو بگوید که چه کار کنی. [پس چشمِ عدم و چشمِ خدایی‌ات را باز کن.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

با چنین شمشیرِ دولت یا همان حسّ امنیت و شادی بی‌سببی که از زندگی می‌گیری، گویی به نیروی عشق و خردِ کل مجهز هستی. پس چرا در من‌ذهنی به گرفتاری دچار شده‌ای؟ تو که با فضاگشایی هم‌چون گوهری پرنور هستی، چرا از من‌ذهنی که دیدش براساس همانیدگی‌ها و «هرچه بیشتر، بهتر» بوده و از این جهت مانند سنگی بی‌ارزش است، پست‌تر می‌شوی؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایهٔ توست

آخر او نقشی ست جسمانی و تو جانی چرا؟

تو این قدر لرزانِ همانیدگی‌ها و دستوراتِ من ذهنی هستی، درحالی که اصل تو هشیاری حضور است و من ذهنی هم چون سایهٔ تو است. هشیاری جسمی در قالب یک نقشِ جسمانی است که از فکر ساخته شده اما تو از جنسِ زندگی و جانِ خدایی هستی. پس باید با کار روی خودت، جلوی حس جبر و کاهلی من ذهنی را بگیری و به منظور اصلی آمدنت به این جهان زنده بشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۰

کرده‌ای تأویل، حرفِ بگر را

خویش را تأویل کن، نی ذکر را

*تأویل: رجوع کردن، بیانِ معنی کلام براساسِ دانسته‌های ذهنی به جای زنده شدن به آن.

*حرفِ بگر: سخن تازه و بدیع

*ذکر: یاد، یکی از نام‌های قرآن کریم

تو کلام تازه و بدیع قرآن را براساسِ دانسته‌های ذهنی و همانیدگی‌هایت بیان می‌کنی. درحالی که باید خودت را با فضاگشایی براساسِ آن چه در قرآن و کتب بزرگان آمده اصلاح کنی تا به آن زنده شوی و سعی در تغییر قرآن برحسب من ذهنی‌ات نداشته باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۱

بر هوا تأویلِ قرآن می‌کنی
پست و کژ شد از تو، معنی سنی

*سنی: بلند و روشن

تو بر حسب هوای نفست قرآن را تفسیر می‌کنی. به این ترتیب معانی بلند و روشن قرآن کریم، براساس تأویلِ تو در
من ذهنی پست و کژ می‌شود.

تیترا

زیافتِ تأویلِ مگس

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۲

آن مگس بر برگِ کاه و بولِ خر
همچو کشتی‌بان، همی‌افراشت سر

*زیافت: ناروایی، ناخالصی

*بول: ادرار

آن مگس بر روی برگِ کاه و ادرارِ خر نشسته بود و مانند کشتی‌بان سرش را بلند می‌کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۳

گفت: من دریا و کشتی خوانده‌ام
مدتی در فکرِ آن می‌مانده‌ام



مگس گفت: من مدت‌ها درمورد دریا و کشتی مطالبی خوانده‌ام و مدتی را در همین اندیشه سپری می‌کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۴

اینک این دریا و این کشتی و من

مرد کشتی‌بان و اهلِ و رای‌زن

اکنون بدون شک این ادرار خر همان دریا و برگ کاه همان کشتی است. من نیز کشتی‌بانی ماهر و حاذق‌م که دارای اندیشه‌ی والایی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۵

بر سرِ دریا همی راند او عمَد

می‌نمودش آنقدر بیرون ز حد

*عمَد: قایقی که از شاخ و برگ و تنه درخت سازند.

آن مگس بر سر دریایِ هشیاریِ جسمی، سوار بر قایقِ خیال در من‌ذهنی، کشتی‌بان بود و این دریا در نظرش هم‌چون اقیانوسی بی‌حد می‌نمود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۶

بود بی‌حد آن چَمین نسبت بدو

آن نظر که بیند آن را راست کو؟

*چَمین: بول، سرگین



آن ادرار نسبت به آن مگس پهناور می‌نمود. مانند شخصی که در هشیاری جسمی و عقل من‌ذهنی، همانیدگی‌هایش به نظرش بزرگ می‌آید. اما آن نظری که درست ببیند کجاست؟ نظری که کوچک بودن من‌ذهنی و هشیاری‌اش را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۷

عالمش چندان بُود کش بینش است

چشم چندین، بحر همچندینش است

آن مگس یا شخصی که من‌ذهنی دارد چون بینشش محدود است پس جهان را نیز محدود می‌بیند. یک چنین چشم کوتاه‌بینی که در من‌ذهنی وجود دارد، دریایش هم به اندازه پیشاب خر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۸

صاحبِ تأویلِ باطل، چون مگس

وَهُمْ اَوْ بَوْلِ خَرٍ وَ، تصویرِ خَس

*صاحبِ تأویلِ باطل: کسی که تأویل‌هایش بی‌اساس است.

*خَس: خار و خاشاک، فرومایه

آن کسی که دنبال تفسیر و تأویل و معنایابیِ باطل از کتاب‌های بزرگان است، شبیه مگس است که با دید همانیدگی‌ها می‌بیند. توهماتش و آن‌چه می‌فهمد مانند پیشابِ خر به نظرش بزرگ جلوه می‌کند و تصوراتش که براساس «هرچه بیشتر بهتر» است جز خَسی و خاشاکی بی‌ارزش نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۹

گر مگس، تأویل بگذارد به رای

آن مگس را بخت گرداند هُمای

*هُمای: نام مرغی که استخوان می‌خورد و به باور قدما بر سر هر کس سایه افکند به دولت و سلطنت رسد.

این مگس من‌ذهنی اگر از تفسیر و تأویل کتاب‌های بزرگانی چون مولانا دست بردارد، یعنی فضا را گشوده و برحسب

عقل من‌ذهنی زندگی نکند، آن موقع است که بخت به او رو کرده و خداوند او را به پرندۀ هما مبدل می‌سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۹۰

آن مگس نبُودِ کِش، این عبرت بُود

روح او، نی در خورِ صورت بُود

*کِش: که او را

اگر شخصی، آگاه شود که مانند مگس عمل می‌کرده و حالا باید فضاگشایی کند و دیگر از ذهن چیزی نخواهد،

در این صورت او دیگر مگس نبوده و هشیاری او از عالمِ صورت نیست، بلکه از آن برتر و بالاتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸

صد هزاران فضل داند از علوم

جانِ خود را می‌نداند آن ظَلوم

*ظَلوم: بسیار ستمگر



من ذهنی ممکن است به صورت ذهنی تعداد زیادی از علوم مختلف را کسب کرده و عالم باشد، اما آن ستمگر که هم به خودش و هم به دیگران ستم می‌کند، جان خودش را نمی‌شناسد. همان جان خدایی که با فضاگشایی می‌تواند در درونش حس کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۹

داند او خاصیتِ هر جوهری

در بیانِ جوهرِ خود چون خری

این شخصِ عالم با دانشی که دارد خاصیت هر پدیده و جوهری را می‌داند اما جوهر خود را که هشیاری قائم به هشیاری است نمی‌شناسد. او مانند خری است که از عشق و زنده شدن به خدا هیچ چیز نمی‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۰

که همی‌دانم یَجُوز و لایَجُوز

خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز

*یَجُوز و لایَجُوز: جایز است و جایز نیست، رواست و روا نیست

*عَجُوز: پیرزن

ای کسی که خود را نسبت به مسائل فقهی و احکام شرعی کاملاً آگاه می‌دانی و ادعا داری که من می‌دانم چه چیز جایز است و چه چیز جایز نیست. با همه این دعاوی هنوز نمی‌دانی که آیا وجود خودت از نظر خداوند مجاز هست یا عجزه‌ای هستی که در من ذهنی پیر شده‌ای و وجودش غیرقابل قبول است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۷

در خلاصه عشق آخر شیوه اسلام کو؟

در کشوف مشکلاتش صاحب اعلام کو؟

*کشوف: گشودن، رخنه کردن

*صاحب اعلام: صاحب دانش، بیدار کننده

در خلاصه عشقی که راه و رسم من ذهنی باشد و براساس ترتیبات یجوز و لایجوز تدوین شود، شیوه اسلام یعنی تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه کجاست؟ برای حل مشکلات من ذهنی هم کسی که صاحب دانش زندگی باشد و با فضاگشایی و زنده بودن به زندگی به خرد کل وصل شود کجاست؟

با تشکر:

تنظیم کننده متن: آزاده

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۶۳۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

اسپانِ اختیاریِ حمّالِ شهریاری

پالان کشند و سرگینِ اسپانِ کُند و کُودن

*اختیاری: برگزیده، مختار

اسب‌های برگزیده‌ای که به خوبی راه می‌روند، به پادشاه سواری می‌دهند اما برای اسب‌هایی که چموش و کند هستند پالان می‌گذارند و برای حمل مدفوع استفاده می‌کنند. به عبارت دیگر خداوند از طریق کسانی که با اختیار خود فضا را می‌گشایند عمل می‌کند اما کسانی که کاهل هستند و نمی‌خواهند تغییر کنند از طریق باورهای ذهنی فکر و عمل کرده و مجبورند دردهای ناشی از همانیدگی‌ها را حمل کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

چو لکِ لک است منطق بر آسیای معنی

طاحون ز آب گردد نه از لکِ لکِ مُقَنّ

*لکِ لک: چوبکی که بر دلو ظرفی مربع و مخروطی که ته آن سوراخ است و آن را پر از غله کنند، می‌بندند، چون آسیا بگردد، آن چوب حرکت کند و گندم از سوراخ در آسیا ریزد.

*طاحون: آسیا

*مُقَنّ: قانون گذاری شده، حساب شده

منطق من ذهنی در مقابل معنا و خرد زندگی مانند لکِ لک در مقابل آسیاب است. بدین معنی که لکِ لک جزئی ناچیز در مقابل عملکرد کل آسیاب است. آسیاب توسط قواعد این قطعه کوچک نمی‌چرخد بلکه با نیروی آب به حرکت و گردش



درمی آید. [در این بیت منطق من ذهنی به لک لک و انسان به آسیاب تشبیه شده است. در آسیاب مکانیسمی وجود دارد که وقتی می گردد دانه های گندم در آسیاب ریخته و آرد می شوند.] در حقیقت زندگی و چهار بعد انسان براساس آبی که در اثر فضاگشایی می آید، می گردد، نه به وسیله قوانین و باورهای پیش ساخته همانیده او. سیستم وجودی انسان را یک نیرویی اداره می کند که درواقع آب فضای گشوده شده است که او هشیارانه با فضاگشایی می تواند به آن دست پیدا کند. انسان می تواند از این طریق همانیدگی خود را تشخیص دهد ولی آن فضای باز شده است که همانیدگی او را آرد می کند، نه خود ذهن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

زان لک لک ای برادر گندم ز دَلو بجهد

در آسیا درافتد، گردد خوش و مُطَحَن

*دَلو: سطل، ظرف آب کشی

*مُطَحَن: آسیاب شده

ای برادر از این تکه چوب است که گندم در آسیا می افتد و تبدیل به آرد خوب و خوشمزه می شود. به عبارت دیگر از طریق ذهن است که همانیدگی ها شناسایی شده و سپس با فضاگشایی، زندگی به تله افتاده در آن ها آزاد شده و انسان نیز از بند من ذهنی رها می گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۸

چند روزی که ز پیشم رانده است

چشم من در رویِ خوبش مانده است



[مولانا می گوید:] از زمانی که در ذهن افتاده‌ام، خداوند مرا از پیش خودش رانده و چشم اصلی من در انتظار دیدن روی خوب و زیبایش مانده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۹

کز چنان رویی چنین قهر ای عَجَب

هر کسی مشغول گشته در سَبَب

بسیار عجیب است زیرا از چنان روی خوشی بعید است که قهر کند، پس این انسان است که با مشغول شدن به سبب‌سازی‌های ذهن و فکر بعد از فکر، خودش را از دیدن روی خداوند محروم کرده‌است.

[انسان می‌تواند فکر بعد از فکر را قطع کند و از ذهن بیرون ببرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث است

زآنکه حادث، حادثی را باعث است

من به سبب و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، نگاه نمی‌کنم چراکه حادث است و هر حادثی موجب به‌وجود آمدن حادث دیگری می‌شود.

[هر چیزی به‌جز زندگی که قدیمی و اصلِ انسان است، حادث است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم

هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم



من فضا را در اطراف هر فکری که این لحظه به وجود می آید، باز می کنم و فقط به لطف خداوند که اصل من و قدیمی است توجه می کنم. هر حادث و فکر همانیده ای که به ذهنم می آید را پاره می کنم تا بالاخره فضا را باز کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عشق جز دولت و عنایت نیست

جز گشاد دل و هدایت نیست

*گشاد دل: انبساط فضای درون، شرح صدر

عشق، چیزی جز سعادت و توجه ایزدی، گشادن مرکز انسان و هدایت زندگی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عشق را بوحنیفه درس نکرد

شافعی را درو روایت نیست

*بوحنیفه: نعمان بن ثابت از بزرگان سده دوم و مؤسس مذهب حنفی، در گذشته ۱۵۰ هجری قمری.

*شافعی: محمد بن ادريس، مؤسس شافعی، در گذشته ۲۰۴ هجری قمری.

سیستم محدود و جامد ذهن که از طریق انسان هایی هم چون بوحنیفه و شافعی مذاهب مختلفی را به وجود آورد، نتوانست عشق را به انسان ها بیاموزد و اصل زندگی را برای آن ها روایت کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

لایحوز و یحوز تا اجلست

علم عشاق را نهایت نیست



*لایحوز و یحوز: جایز نیست و جایز است، روا نیست و رواست.

مجاز یا غیرمجاز تلقی کردن چیزها و محدودیت قرار دادن بر روی زندگی از طریق ذهن تا زمانی وجود دارد که انسان بمیرد [چه مرگ جسمی و چه مردن نسبت به من ذهنی] زیرا در آن صورت آگاه می شود که تفاوت های سطحی و قضاوت ها فقط در ذهن بوده و همه چیز همان طور که هست، زیباست و می توان آن را پذیرفت زیرا علم عشاق که از فضای گشوده شده می آید، هیچ محدودیتی ندارد و بی نهایت است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده یی باید، سبب سوراخ گن

تا حُجَب را بَر کُند از بیخ و بُن

*سبب سوراخ گن: سوراخ کننده سبب

*حُجَب: حجاب ها، پرده ها

*از بیخ و بُن: یکباره، از اساس

انسان باید از طریق فضاگشایی به چشم عدم دسترسی پیدا کند تا بتواند سبب های ذهنی را سوراخ کند و حجابِ ذهن را به یکباره کنار بزند تا از زندانِ ذهن و مسائل و دردهایش رها شود.

[انسان با من ذهنی در وضعیتی است که با حوادث هم هویت شده و احوالش بسته به تغییرات حوادث، بهتر یا بدتر می شود اما باید خود را از این وضعیت رها کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳

تا مَسَبِّ بَیند اندر لامکان

هرزه داند جهد و اکساب و دکان

*آکساب: کسب‌ها

تا با چشم عدم، مسبب را در فضای گشوده‌شده که لامکان است، ببیند و آگاه شود کوشش ذهن و کسب کردنِ هرآن‌چه که ذهن نشان می‌دهد و باز کردن دکان کسب و کار ذهنی، همه بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

تنها مسبب هر اتفاق خوب و بدی خداوند است، نه اسباب و ابزارهای ذهنی و پریدن از فکری به فکر دیگر.

[خداوند نیز از طریق فضاگشایی قابل دسترس است.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۳۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

